



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس‌ها اون رو دریافت کنید.

myanim.es.irسایت

myAnimes@

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

فصل هشتم

ابزار کلیدی



عزیزانی که این کتاب رو میخوانن

این چپتر ممکنه شامل صحنه هایی باشه که برای همه سن ها

مناسب نیست پس توجیه میکنم اگه علاقمند نیستین

حتما از خواندن اون بخش ها پرهیز کنین!



کوه های مایگو پر از غارهای تو در تو بودند همه چیز کاملاً شلوغ و پیچیده بود. در مسیر بیش از صد هزار غار بهم متصل وجود داشت که همه به مسیرهای مختلفی می رسیدند اما الان بخاطر لرزش تقریباً نیمی از آنها فرو ریخته بودند. هر گوشه و شکافی را سنگهای تکه تکه شده بسته بود.

شن چینگچو با سختی زیادی راهش را از میان آنها باز میکرد.

ناگهان در میان کوهی از سنگهای بریده بریده هاله ضعیف شیطانی را احساس نمود. شن چینگچو ناخودآگاه صدا زد: «لو بینگه؟!»

این نمیتوانست لو بینگه باشد — زیرا او در میان حصار یوئه چینگیان اسیر بود — و فشار آن حصار به او اجازه حرکت نمیداد؟!

او جستی زد از روی بلندترین لایه یک تخته سنگ پرید که در زیرش فلس های سبز زخمی را یافت. سنگهای بزرگ و کوچک آزادانه روی پوست بدنش می ریختند. ژو جیلانگ با آن بدن مارشکل خود چنان دور بدن تیانلانگ جون پیچ خورده و از او محافظت میکرد که هیچ چیزی نمیتوانست به او برسد. تیانلانگ جون در میانه بدن مارشکل هیچ آسیبی ندیده بود!

گرچه بدن تیانلانگ جون بشدت درحال تجزیه شدن بود. سرش هر لحظه از روی نقطه اتصال گردنش جدا میشد. چشمانش را باز کرد و شن چینگچو را دید در همان حال به او درود فرستاد: «ارباب شن!»

شن چینگچو پرسید: «شما دوتا حالتون چگونه؟!»

تیانلانگ جون جواب داد: «من بهش عادت دارم ولی ژو جیلانگ وضعش خوب نیست!»

او واقعا در بد وضعی بود.

آن دو مردمک زرد درشتش که مثل دو فانوس می درخشیدند حالا کم نور و تار بودند گرچه هنوز هم جانی در بدنش بود. بیشتر فلس های روی بدنش کنده شده و رگه های زخم سرخ و سیاه سراسر بدنش را پوشانده و تمام بدنش را زخم گرفته بود.

شن چینگچو آن تخته سنگی که روی دمش را گرفته بود کنار زد و دید که هنوز شمشیر جنگیانگ در جسمش است. دستش را دراز کرد قبضه شمشیر را گرفت و آن را کشید. آسیب دیدگی ناشی از خونریزی زیاد برای شیاطین چیز خاصی نبود بلکه شمشیر جنگیانگ که در جسم او فرو رفته سرشار از انرژی معنوی بود و وقتی اینطور در تن او قرار داشت بیشتر به او آسیب میزد.

تیانلانگ چون گفت: «ارباب شن علاقمند نیست مقداری توجه بهش نشون بده؟»

شن چینگچو گفت: «کی گفته بهش توجهی نشون ندادم؟؟ فقط گاهی نمیشه باهاش درست ارتباط برقرار کرد اون حالش چطوره!؟»

تیانلانگ چون از باقی مانده دست پوسیده اش برای نوازش کردن سر مار استفاده کرد چیزی نپرسید و در عوض سوال پرسید: «بعدش میخوای چیکار کنی؟»

شن چینگچو جواب داد: «شمشیرو نابود میکنم!»

تیانلانگ چون گفت: «شین-مو ذهن لو بینگه رو از بین برده و حالا باهاش یکی شده ... الان نابود کردن شمشیر شبیه کشتن اون نیست؟»

شن چینگچو با عزم و اراده گفت: «پس یه راه دیگه پیدا میکنم!»

تیانلانگ چون پرسید: «حتی اگر اینقدر دیر بشه و دو دنیا ادغام بشن؟»

شن چینگچو نفس عمیقی کشید و با بی تابی گفت: «..... خب بشه! من همه تلاشمو میکنم درباره بقیه چیزا وقتی زمانش رسید حرف میزنیم!»

تیانلانگ جون یکبار دیگر خندید و گفت: «ارباب شن تو واقعا آدم عجیبی هستی ... از کلمات برای تاثیر گذاشتن روی انسان ها استفاده میکنی و میگی که هیچ احساسی در وجودت نیست ولی هست... حرکات در برابر ژو جیلانگم همینطوره ... البته در برابر پسرم خیلی بیشتر» او آهی کشید و با تاسف گفت: «همونطوری که فکرشو میکردم اصلا نمیتونم از انسانها متنفر باشم! جداً عجیب غریب بودن من مهم نیست بنظرم توی رقابت عجیب بودن تو حتما برنده میشی....»

شن چینگچو که نمیتوانست این مکالمه را ادامه دهد پرسید: «لو بینگه کجاست؟ اونو دیدین؟»

تیانلانگ جون با کنجکاوی پرسید: «فکر میکردم شما میدونی ... مگه اون همیشه پشت سر شما نیست!؟»

چشمان شن چینگچو از ترس گشاد شدند. با موهای سیخ شده آرام سرش را چرخاند. لو بینگه پشت سرش ایستاده و مستقیماً به او نگاه میکرد!

مشخص نبود دقیقا از کی آنجا حضور دارد یا اصلا از چه زمانی او عادت کرده پشت سر شن چینگچو راه بیفتد؟

لو بینگه لبخند زنان گفت: «شیزون، شمشيرو بده به من!»

شن چینگچو سریع خودش را جمع و جور کرد شین-مو را بالا گرفت و گفت: «میتونی بیای و بگیریش!»

لو بینگه یک قدم به طرفش برداشت بعد یکباره سر جای خود متوقف شد گوشه دهانش لرزید و شانه هایش تکان میخوردند.

شن چینگچیو شمشیر را در برابر خود نگهداشته و می پرسید: «چه خبر شده؟»

لو بینگه دندان بهم سایید و هیس هیس کنان گفت: «..... گمشو.....»

پیش از اینکه شن چینگچیو بتواند واکنشی نشان دهد لو بینگه با یک دست به شقیقه خود فشار آورد مشتی خشمگین انداخت و با فریاد گفت: «همه تون گمشین!!!! اینقدر اذیتش نکنین!!! ازش دور شین!»

این سخنان خطاب به او نبود ضربه اش هم بطرف او انداخته نشد اما موج قدرتش از کنار شن چینگچیو گذشت و بخشی از دیوار غار را نابود کرد که از قبل جای ضربه روی آن مانده بود.

تیانلانگ جون با بیان اطلاعات مفیدی گفت: «توهم شین-مو!»

نیازی به گفتن نبود شن چینگچیو کم و بیش میتواند این را متوجه شود. رفتار لو بینگه به گونه ای بود که انگار اشخاصی را می بیند که دیگران نمی دیدند. او بخاطر انرژی معنوی و شیطانی که از دستانش در فضا ساطع میشد ضربه خورده و بهمین دلیل مانند دیوانگان رفتار میکرد و با دشمنانی نامرئی می جنگید. کوهستان دوباره تکانی خورد و سنگهای بسیاری فرو ریختند. شن چینگچیو به آن دو مردی که گوشه ای رها شده بودند نگاه کرد که میشد آنها را به این شکل توصیف کرد پیر و ضعیف، بیمار و علیل چینگچیو با صدای بلندی فریاد کشید: «بینگه، بیا اینجا!»

چهره لو بینگه پوچ و خالی بود با این وجود مطیعانه و طبق انتظار او پیش رفت.

آنکه جلوتر حرکت میکرد مانند باد بود و آنکه پشت سرش میرفت مانند یک روح سرگردان بود اما همچنان سرعت بالایی داشت و اصلا از او عقب نمی افتاد.

درست در همین لحظه سیستم اعلام کرد: [امتیاز خشم لو بینگه: 300 امتیاز، ضربدر قدرت شین-مو به 10 ارزش امتیاز: 3000 امتیاز]

شن چینگچو فریاد کشید: « ابزار کلیدی کو؟ نمیتونی سریع بیاریش بیرون؟ یشم گوانیین! گردنبند یشم! یالا درش بیار!»

سیستم: [سلام، رها سازی ابزار کلیدی در حال لود شدن است. توصیه میشود از این ابزار هم اکنون استفاده کنید!]

شن چینگچو گفت: « لود شدن و ابزار دیگه چی داری همه رو نشونم بده!»
سیستم: [یادآوری دوستانه: پکیج نسخه باشکوه سناریوی فشاری که قبلا خریداری کردین هنوز استفاده نشده!]

شن چینگچو متوقف شد. او حقیقتا نمیدانست که این سناریوی کوچک فشاری چه چیزی میتواند باشد یا چه کارایی دارد ولی با توجه به تجربه یکباره سابق خود در این موارد احساس میکرد میتواند اینجا بدرش بخورد!

شن چینگچو با دندان قروچه گفت: «...اقدام کن!»

نشونم بده / این نسخه باشکوه چی داره! یالا نشونم بده! سریع روی دکمه تایید که پایین تر قرار داشت ضربه زد. شن چینگچو تنها به یک چیز می اندیشید: عجب مزخرفاتی

همش درباره «فشاری» می‌گه لعنتی معلومه تو یه بولدوزری!¹

یک لحظه شن چینگچیو لیز خورد و از بالای سرش سنگها مانند سیل ریختند اما حتی یک تکه سنگ نیز به او برخورد نکرد.... زیرا یک نفر تمام آن ضربات را به جان خرید. لو بینگه هذیان میگفت و ذهنش را بخار گرفته بود اما وقتی سنگها ریختند او با استفاده از غریزه اش بدنش را سپر شن چینگچیو کرد و اجازه نداد هیچ آسیبی به او برسد. با یک فشار کمرش تخته سنگی که رویش افتاده بود را پرتاب کرد. اصلا متوجه فشاری که به جسمش وارد شد نبود.... سرش را پایین آورد و با چهره ای مبهم به شن چینگچیو خیره شد. بنظر میرسید یک لحظه چشمانش به حالت قبل برگشتند اما در یک چشم بهم زدن آشفته‌گی قبلیش جایش را گرفت.

نشان سرخ روی پیشانیش بزرگتر شده و مانند یک الگوی درشت از وسط پیشانی شروع به پخش شدن در تمام چهره اش کرد تا جایی که انتهای خطوط نشان به گلو و گردنش رسید. شین مو گوشه ای افتاده بود و پیوسه با نور بنفش و ابرهای سیاه می درخشید انگار همزمان با نشان روی پیشانیش، شمشیر نیز می تپید و ضربان داشت.

لو بینگه زیر لبی گفت: «شیزون.....؟»

شن چینگچیو با تکان دادن سرش گفت: «اممم» وقتی این را گفت کمی خون از پیشانی لو بینگه جاری شد و بهمین دلیل صدایش مرتعش بود.

لو بینگه پرسید: «شیزون، واقعا خودتی؟»

«.....اممممم»

بولدوزر- عبارتیه که واسه شخصیت های مردی استفاده میشه که همش دنبال زنهان و میخوان باهاشون (پاپاپاپا) کنن حالا سیستم هم شن ¹ چینگچیو رو زن بینگه حساب کرده و سناریوی فشاری بر این اساس پی ریزی شده

لو بینگه گفت: «ايندفعه واقعا اومدی؟ اونا رو ول کردی مگه نه؟ خودم دیدمت!»

شن چینگچيو گفت: «من نمیرم!»

لو بینگه به آرامی سرش را پایین آورد و در گوشه گردن شن چینگچيو آرام گرفت و پچ پچ کنان گفت: «شیزون من درد دارم سرم خیلی درد میکنه!»

این شیوه سخن گفتن و این حالت او کاملا شبیه یک بچه لوس بود اما واقعا واقعا درد میکشید. شن چینگچيو آرام داستان خود را دراز کرده و دور شانه های او نهاد. با مهربانی نوازشش کرد بعد انگار که میخواهد یک بچه را آرام کند با خوش زبانی گفت: «پسر خوبی باش...بعدش دیگه دردت از بین میره!»

لو بینگه پرسید: «اگه خوب باشم دردم از بین میره و شیزونم دیگه منو تنها ول نمیکنه؟»
شن چینگچيو گفت: «دردت خیلی زود از بین میره!»

لو بینگه با صدای آرامی گفت: «ولی من باور نمیکنم!» بعد ناگهان عصبانی شد و نعره کشید: «**باور نمیکنم باور نمیکنم**»

شن چینگچيو وقتی دید دوباره هیجانی رفتار میکند شانه هایش را محکم گرفته و سر و قسمت بالایی بدن خود را بالا آورد زاویه شان مشکل داشت وقتی بهم برخورد کردند دردش گرفت. لو بینگه با دهانی بسته و چشمانی که شگفت زده باز شده بودند چند باری پلک زد.

چشمهای شن چینگچيو هم با شگفتی باز شد برای دقایقی بهم خیره شدند و همانطور که بهم نگاه میکردند حس عجیبی در وجودشان جوشید. مدتی همانطور بدون اینکه چشمانشان را ببندند بهم خیره شدند. سپس او تسلیم شد و چشمانش را بست. مژه هایش

می لرزید و بعد او را عمیق بوسید.....

(از اینجا به بعد مراسم پاپاپا داریم...دوست ندارین نخونین! عمیقا بخاطر توصیفات واضحش عذر میخوام

ولی جزئی از متن بود و باید ترجمه میشد)

بعد از برخورد دهان و دندان‌شان هنوز درد داشت و احساس کرحتی میکرد البته نمیشد این را شبیه بوسیدن دانست حرکات آنان بیشتر شبیه گاز گرفتن و جویدن بود. البته لو بینگه را آنقدر خوشحال کرد که تمام گوشه و کنار لبهای شن چینگچیو را گاز بگیرد و بمکد انگار که شیرینی میخورد.

او به تندی نفس میزد و ناگهان شن چینگچیو را کشید و به زمین انداخت. صدای پاره شدن برخاست او لباس بالایی شن چینگچیو را در تنش تکه پاره کرد. بقایای لباس های پاره شده را خود شن چینگچیو از تن درآورد در میانه این پاره شدن و چاک دادن لباس ها بود که شلوارش تا زانوهایش پایین افتاد. حالا تنها یک عرق گیر در تنش مانده بود که قسمت بالاتنه اش را می پوشاند زیر پوشش نیز به آرامی از کنار رفت شانه هایش عریان‌ش نیز پدیدار شدند.

لو بینگه دستش را کنار یقه او کشید و بدن او را لمس میکرد.

همه جای تنش میسوخت. وضعش از آن موقعی که در مقبره مقدس بودند هم بدتر بود. او با دستش محکم پوست شن چینگچیو را می مالید و فشار میداد. او میسوخت، آشفته بود و درد میکشید.

شن چینگچیو میدانست چه چیزی در ادامه رخ خواهد داد پس از قبل ذهنش را آماده کرده بود. بهمین دلیل از روی قصد چرخید و پشتش را به لو بینگه کرد گرچه در این مسائل تجربه چندان‌ی نداشت ولی شنیده بود وارد شدن از پشت برای اولین بار کمتر

درد دارد. خودش تصور میکرد این ژست و حالت واقعا خفت آور است ولی نمیخواست چندان به آن حالت بماند در حقیقت قصد اصلیش این بود که حالتشان را به شیوه خودش برای لو بینگه راحتتر کند ولی چه میدانست که با بی شرمی او را به حالت قبل بر میگردانند؟

لو بینگه میان پاهای او قرار گرفته و مستقیما به چهره اش خیره شد. تنها چند اینچ باهم فاصله داشتند و نفس داغشان بهم می پیچید ... یک چیز داغ و سوزان روی ناحیه ورودیش در قسمت پایین تنه اش قرار گرفت... ضخامت و کلفتیش بسیار ترسناک بود مانند توپی سوزانی بود که چیزی درونش باشد ... زیرا لبه اش بنظر نمناک میرسید ... ورودی تنگ و کوچک او تنها میتوانست بخشی از آن را در خود جای دهد.....

لو بینگه در جا به او حمله نکرد مگ بود ولی مصرانه به چهره شن چینگچو خیره مانده و همزمان با بوسه هایی کوچک گونه های شن چینگچو را بوسه باران کرد. شن چینگچو به اندازه کافی استرس داشت ولی بخاطر این حرکت ناخودآگاه آرام گرفت. البته برای آرام شدن خیلی زود بود.....

زیرا شن چینگچو دقیقا داشت همان حسی را تجربه میکرد که وقتی میگفتند کسی از وسط دو تکه میشود حس میکند او که از شدت درد دیوانه شده بود با لگد خواست عقب نشینی کند. لو بینگه کمرش را گرفت و او را سر جای خود برگرداند کمرش را به سنگهای سرد زمین کوباند و همزمان در او فرو کرد....

در یک آن درد چنان در جسم شن چینگچو پیچید که چشمانش سیاهی رفت. مانند یک ماهی که از آب بیرون افتاده تلاش میکرد اما اگر بیشتر تلاش میکرد احساسات لو بینگه بی ثبات تر میشد. چشمانش سرخ بود و افکارش کاملا درهم ریختند نفسهایش

به شماره افتاده بود ... به تنها چیزی که میتوانست فکر کند این بود که به شن چینگچو قلاب شود و عضوش را تا ته در بدنش فرو کند.... ضخیم ترین قسمت لبه عضوش وارد او شده و شدیداً میسوخت و ارگان های داخلیش به عضو او برخورد میکردند شن چینگچو دستش را روی سینه لو بینگه نهاد ولی کمرش به زمین چسبانده شد و لو بینگه پاهایش را به سینه خودش چسباند کفل هایش را تا جایی بالا آورد که دیواره مقعدش کامل باز شده بود و تماماً کش آمد.

شن چینگچو جیغ خفه ای کشید تا آنجا که میتوانست بدنش را شل کرد پاهایش را کامل باز کرد و اجازه داد لو بینگه به عمیق ترین قسمت بدنش وارد شود. عضو او وقتی در عمیق ترین قسمت بدنش نشست احساس میکرد یک میخ داغ در او نفوذ کرده و زنده زنده به سنگ چسبانده شده است.

لو بینگه وقتی کاملاً در این حال احساس امنیت کرد موهای شن چینگچو را گرفت و او را برای یک بوسه عمیق بالا کشید.

می توانست از درد موهایش چشم پوشی کند اما تغییر ناگهانی حالتشان سبب شد احساس کند تمام ارگان های داخلیش جا به جا شده اند. ناحیه ورودیش بدون هیچ کنترلی می لرزید. بدون توجه به این حالت لو بینگه ذره ای جلوی خودش را نمیگرفت. احساس قدرت نموده و بی رحمانه در او ضربه میزد.

حرکاتش سریع و وحشیانه بودند. پس از اینکه صدها ضربه سریع به او زد و در عمق بدنش فرو رفت تغییر حالت داد و بدون هیچ مانعی می توانست به کارش ادامه دهد. صدای پاپاپا^۲ با صدای آبکی و شالاپ شولوپ در هم آمیخته شده و بی وقفه در گوشش

©پاپاپا- همون رابطه اس و س..ک...سه ²

زنگ میزد.

چشمان شن چینگچیو پر از اشک بودند. درد میکنه!! پسر خیلی درد میکنه!

او از درد به خود می پیچید اما فراموش نکرده بود در این موقع چه باید بکند. برای انتقال انرژی معنویش باید انرژی وحشی شیطانی لو بینگه را به درون جسم خود میکشید. این شیوه به شکل ترسناکی احمقانه و البته مفید بود. منبع انرژی شیطانی شن-مو خود لو بینگه بود. اگر آنان را از هم جدا میکرد و مقداری انرژی معنوی به او میداد کوه های مایگو بدلیل نرسیدن قدرت کافی دیگر سقوط نمیکردند.

دیواره گوشتی ورودیش بشدت می لرزید آن شی کلفت وحشیانه به درونش می کوبید. تا به حال دست هیچ مردی به این نقطه نرسیده و این ضربان پی در پی باعث شده بود دیواره گوشتی ورودیش بسوزد و ورم کند. اوایل ورود به آن بسیار سخت بود ولی حالا پس از تحمل درد سوزان تمام عضلات روده و داخلش شل و مرطوب شده بودند. بخاطر شیوه نزدیکی شان این نواحی دچار خونریزی شده بود.

درون تاریکی بوی خون در هوا پیچید. صدای دردناک نفس های گرفته شده و برخورد دو تکه گوشت بلند تر و واضح تر بگوش میرسید.

لو بینگه کاملاً غرق این کار شده و با لجاجت به شن چینگچیو چسبیده بود. گونه هایش روی پیشانی چینگچیو قرار داشتند او همزمان درحال آزار و اذیت و بود شن چینگچیو نمیدانست بلایی که سر پایین تنه اش آمده را چقدر میتواندست وحشیانه توصیف کند. او چنان شن چینگچیو را محکم و تنگ در آغوش گرفته بود که نمیتوانست نفس بکشد.

از بس که پنج انگشتش را در سنگ فرو کرده بود خونریزی داشتند موقع نفس کشیدن چند باری نفس هایش با مانع روبرو میشد و بعد توانست تند تند نفس نفس بزند. او دیگر نمیتوانست تحمل کند!!!

اصلا دیگر نمیتوانست تحمل کند!!!

حس میکرد سرش سبک شده و چشمانش تار می بیند ناگهان نور سفیدی درخشید. صدای « دینگ » واضحی برخاست و شن چینگچو روی شانه های لختش فرود آمد . لو بینگه با احتیاط چشمانش را باز کرد برای چند ثانیه انگار دچار خلسه شده بود. مردمک هایش تنگ شده و تصاویر گذشته روی هم قرار میگرفتند و با سرعت حرکت میکردند و همه چیز داشت برایش واضح میشد. او سرش را پایین آورد و رنگش کامل پرید.....

شن چینگچو زیرش افتاده بود، لباسهایش پاره و تکه تکه شده ، پاهایش می لرزیدند و حتی نمیتوانست آنها را بهم نزدیک کند. چشمانش بشدت سرخ بودند. حالتش جوری بود انگار هر آن نفس آخرش را میکشید.

لو بینگه دستش را دراز کرد تا او را لمس کند اما دو دل شد و دستش در میانه هوا یخ بست . او با صدای آرامی گفت: « شیب.....زون؟ »

شن چینگچو وقتی دید که لو بینگه بالاخره او را به روش معمول شیزون صدا میکند انگار از نو احیا شد و نفسی گرفت تا بتواند واکنشی نشان دهد اما چون سخت برای نفس نفس زدن تلاش میکرد حالتش بیشتر شبیه هق هق شده بود.

لو بینگه کاملاً بهت زده بود: « شیزون من چیکار کردم؟ »

شن چینگچو میخواست حالت خود را درست کند و ژست بگیرد و بگوید هیچ کاری نکردی پسرم فقط شیزونت رو به فاک دادی همش همین!! اما نتوانست و وقتی گلایش را صاف کرد چند باری سرفه کرد و خون بالا آورد.

هر دویشان بخاطر این سرفه های خونین وحشت کرده بودند.

هنوز شن چینگچو برای خودش اشک نریخته بود که لو بینگه شروع به گریستن کرد. اشکهایش روی گونه های شن چینگچو می چکید و از روی گونه او می لغزیدند. شن چینگچو اصولاً از گریستن زنها می ترسید ولی حالا چیزی که شدیدا از آن وحشت داشت گریه کردن لو بینگه بود. بی توجه به درد پایین تنه اش اشکهای او را پاک کرد و مانند یک بچه دلداریش میداد: «گریه نکن!»

لو بینگه به پهنای صورتش اشک میریخت و اشکهایش شبیه مهره های یک گردنبند پاره روی شانه های او می ریختند. او شن چینگچو را بغل کرده و هق هق کنان میگفت: «شیزون، از من متنفر نباش من نمیدونم ... اصلاً نمیخواستم بهت آسیب بزنم ... برای چی هلم ندادی؟ اصلاً چرا منو نکشتی؟»

شن چینگچو درحالیکه پشتش را نوازش میکرد گفت: «استادت میدونست ... من خودم خواستم!»

درحالیکه که سعی داشت او را دلداری بدهد بیشتر احساس ویرانی میکرد. کسی که باکرگیش متلاشی شده او بود پس چرا کسی که او را ترکانده می گریست؟ برای چه باید کسی را که تا عمق جسمش فرو رفته و او را به فنا داده بود دلداری میداد؟

ولم کن بابا! آرام کردن لو بینگه ای که باکرگیش را از دست داده از یک بانو هم سخت تر بود.

شن چینگچو کم آورده بود پس گفت: «...پس بهتره ...اول بکشی بیرون اینو...»

اشکهای لو بینگه از روی مژه های چیک چیک میریختند. میخواست شرمندگی خود را نادیده بگیرد یا هنوز با حقیقت کاری که کرده کنار نیامده بود محتاطانه عقب کشید. با چهره ای مات و متحیر به صحنه وحشتناک میان پاهای شن چینگچو نگاه کرد صورتش سفید تر و سفید تر میشد گرچه هنوز آنقدر حواسش جمع بود که لباس شن چینگچو را درست کند و ردای بالایی خودش را به تن او بیوشاند.

خود شن چینگچو نیز جرات نداشت پایین تنه خود را تماشا کند. به آرامی پاهایش را جمع کرد. وقتی اینکار را کرد چهره درهم کشید. سعی داشت درد را در صورت خود پنهان کند. برای دور کردن نگاه و توجه لو بینگه دستش را دراز کرد و آن گردنبند یشم گوانیین را به طرف لو بینگه ای گرفت که سرش را خم کرده بود.

لو بینگه با لکنت گفت: «من فکر میکردم فکر میکردم گمش کردم ... فکر میکردم دیگه هیچ وقت پیداش نمیکنم!»

شن چینگچو گردنبند را دور گردنش انداخت: «از حالا بیشتر مراقبش باش تا دیگه هیچ وقت گمش نکنی!»

لو بینگه با تردید پرسید: «اون موقع، شیزون بود که کمکم کرد و نجاتم داد؟ یعنی از همون موقع...شیزون تو اینو پیش خودت نگهداشتی؟»

گردنبند همیشه در انباری سیستم بود و اینکه بینگه میگفت همیشه آن را همراه خود نگه داشته چندان هم غلط بنظر نمیرسید. بهمین دلیل شن چینگچو با ضعف سرش را تکان داد. لو بینگه دستانش را دور او گرفت و محکم فشارش داد. همچنان که می

گریست متوجه شد الگوهای روی بازوهایش در حال ناپدید شدن هستند. پیشانی و گونه هایش همزمان هم سرد بودند و هم از شدت گرما میسوختند!

او با حیرت پرسید: «داری چیکار میکنی!؟»

شن چینگچو محکم او را بغل کرد و چنان لو بینگه را در میان بازوهایش خود قفل کرد که نمیتوانست تکان بخورد. من من کنان گفت: «هیچی، بهت که گفتم ... خیلی زود دردت از بین میره ... پسر خوبی باشی و تکون نخور!»

صدای لو بینگه هنوز هم می لرزید وقتی پرسید: «شیزون، میخوای مثل بار آخر از بدنت برای جذب همه انرژی شمشیر شین-مو استفاده کنی؟»

وقتی گفت «بار آخر» منظورش همان موقعی بود که شن چینگچو خودکشی کرد. آن موضوع تاثیر عمیقی روی احساساتش داشت. شن چینگچو گفت: «این با اوندفعه فرق داره!»

لو بینگه مشت هایش را بهم فشرد و با صدایی مرتعش گفت: «فرقش چیه؟ شیزون چرا اینطوری باهام رفتار میکنی؟ بخاطر بقیه تا کجاها که پیش نمیری ... فکر میکنی من میتونم...بازم با چشمای خودم ببینم که چی بسرت میاد؟! باید از خیلی وقت پیش میدونستم ...هیچ کس منو انتخاب نمیکنه ...همه ولم میکنن و میرن!»

شن چینگچو با لحنی محکم گفت: «لو بینگه باید گوش بدی!»

لو بینگه با چشمانی اشکبار حاضر به شنیدن شد.

شن چینگچو گفت: «سو شیان جون خودشو به خطر انداخت تا تو رو به دنیا بیاره... لو بینگه ... آه لو بینگه یه ذره فکر کن ... بین ارباب کاخ چه جونوری بوده که به شاگرد

خودش همچون دارویی داده؟! اون دارو برای شیاطین مهلك بود. اگه مادرت قلبش رو بی خیال میشد و سرنوشتش رو می پذیرفت و دارو رو میخورد... حتی اگه تو نمی مردی چطور میخواستی اینطور سالم و راحت بزرگ بشی و رشد کنی؟»

شانه های لو بینگه می لرزیدند. شن چینگچیو به حرف زدن ادامه داد: «اگر من بجای مادرت بودم بدون ذره ای تردید اون دارو رو میخوردم مهم نبود چقدر کشنده اس ... و بعد فرار از زندان آب همه شو با بدنم جذب می کردم با وجود روند دردناک و رنج آورش ، با وجود تاوانی که باید پرداخت میکرد ، با وجود مرگ دردناکی که داشت هرگز نمیگذاشتم که تو آسیب ببینی ... من اینطوری بهش نگاه میکنم... میتونی حرفای منو تفسیر کل ماجرا بدونی ... چون هیچ کسی نمیتونه بگه سوشیان در لحظاتی که نفسهای آخرشو میکشیده به تو چجوری فکر میکرده ولی اگه اون تو رو مایه رسوایی و ننگ خودش میدونسته هرگز نیازی نبود کار دیگه ای بکنه ... میتونست تو رو بندازه توی رودخانه لوچوان، توی اون روزهای سرد زمستونی با اون وضع بد و وحشتناک هوا چطور میتونستی زنده بمونی؟! شایدم اون نمیخواست به جایگاهش رو به عنوان سرپرست شاگردان کاخ هوانهوا از دست بده—بخاطر آینده و شکوهی که انتظارش رو میکشیده—پس هر سمی که ارباب کاخ براش میفرستاده رو قورت میداد...اون نیازی نداشت فرار کنه یا از شاگردان گشت زن کاخ هوانهوا پنهان بشه ... ولی وقتی تو رو به دنیا آورده لباس خودش رو دور تا دور تو پیچوند ... اونم وقتی تنهایی مجبور شده توی یه قایق زایمان کنه ... اگه تو رو نمیخواست مجبور نبود از آخرین قدرت و انرژی استفاده کنه و تو رو بندازه توی سبد چوبی و بدست آب بده تا در امنیت باشی ... اصلا نیازی نبود منتظر باشی تا کسی برای نجاتت بیاد چون اگر همونجا میموندی توی رودخانه لوچوان از شدت سرما جون میدادی و میشدی یه روح سرگردان! حالا که زنده و سالم اینجا ایستادی چطور

میتونی دنبال حرفای بقیه رو بگیری و باور کنی مادرت انقدر زن سنگدل و بدقلبی بوده که اصلا تو رو نمیخواسته؟»

پس از گفتن تمام این حرفها شن چینگچیو احساس میکرد جریان انرژی شیطانی که در تمام بدنش هست باعث سفت شدن دست و پاهایش شده ... از باقیمانده قدرتش برای گرفتن مچ لو بینگه استفاده کرد: «جدا کردن انرژی شوم شین-مو بخاطر هیچ کس دیگه ای نبود همه این کار برای تو بود ... من....دوست ندارم بینم که توی چنگ شین-مو افتادی و بقیه عمرت اسیر توهم ها و آسیب های اون باشی ... من ازت انتظار دارم که زنده و هوشیار و قدرتمند بمونی ... » سپس پچ پچ کنان ادامه داد: «پس اینقدر نگو کسی تو رو نمیخواه یا هیچ وقت کسی تو رو انتخاب نکرده!»

لو بینگه یک وری نشسته و پلکهایش دیگر وزن اشکهایش را تحمل نمیکردند و آزادانه بر زمین می ریختند ظاهرش شبیه بچه ای بود که بی عدالتی عمیقی را به جان کشیده... بهر حال که او فقط یک بچه بود، به تنهایی روی این زمین قدم برداشته، در تاریکی دویده و بارها زمین خورده بود. هیچ وقت چیزی نمیپرسید و هرگز آنچه میخواست را نمیتوانست نگهدارد. اگر او از ابتدا می دانست...که شن چینگچیو چطور فکر میکند....حتما....حتما....

ولی همانطور که قبلا هم گفته شده در این دنیا چیزی به نام «اگر میدانستم» در این دنیا وجود نداشت.... ناگهان لو بینگه خنده بلندی سر داد . یکی از دستانش را جلو کشید و دست شن چینگچیو را روی صورت خود نهاد و با دست دیگر شمشیر شین-مو را از روی زمین برمیداشت.

نور بنفشی شمشیر را احاطه کرده بود و صدایی شبیه ناله ای تیز و گوشخراش از آن شنیده میشد. صدا به شلکی وحشیانه در گوش آنان طنین می انداخت.

« شیزون، میدونم چرا همه اینا رو گفتی؟! »

لو بینگه به او خیره شد و درحالیکه گوشه لبانش را بالا می برد گفت: « ولی اگه شیزون تو تنها کسی توی این دنیا چنین امیدی به من داری بری ... اونوقت چه فایده ای داره که من زنده و هوشیار و قدرتمند بمونم؟ »

گرمای بدن لو بینگه به او منتقل میشد و همین شن چینگچو را گیج میکرد.

کاملا منگ بود و بسختی می توانست صدای لو بینگه را بشنود چه برسد به اینکه بخواهد جلوی حرکت انتحاری او را برای نابود کردن شمشیرش بگیرد او با ذهنی مبهم اندیشید: اصلا ولش کن

«باهم مردن» یعنی «باهم بودن»

چندان هم بد بنظر نمیرسید ولی در آن لحظه تنها یک صدا به گوشش می رسید:

[تبریک، شما موفق به کسب امتیازات متفاوتی شدید و حالا اکانت کاربری شما به کاربر وی آی پی کوچک ارتقا یافت ...میشه تقاضا کنم ساختار پیشرفته «نجات-خود» را فعال کنید؟!]

قسمت 81 : آغاز داستان

شن چینگچو بسختی چشمانش را باز کرد و پرسید: «لو بینگه کجاست؟»

لیو چینگه با صورتی تاریک جدی گفت: «مرده!»

شن چینگچو گفت: «مرده؟»

یعنی او مانند احمق ها به نام عشق خودش را قربانی کرد؟

بنظر نمیرسید لیو چینگه دروغ بگوید... شن چینگچو با عجله برخاست ولی درد پایین

تنه اش را از یاد برده بود بهمین دلیل با صدای تلپی دوباره بر زمین افتاد.

به کانال مترجم ناول بپیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.